

# تأملاتی درباره صلح طی یک حمله هوایی

■ ویر جینیا وولف

■ ترجمه هلن افجه‌ای

◀ آلمانی‌ها دیشب و شب قبل از آن بر فراز این خانه بودند. دوباره این‌جا، تجربه ناخوشایندی ست، در تاریکی دراز کشیدن و گوش دادن به صدای ویژ زنبور قرمزی که هر لحظه ممکن است نیست بزند تا بهمیری. این صدایی ست که فکر کردن آرام و مستمر درباره صلح را دچار وقفه می‌کند. در عین حال صدایی است - به مراتب بیش از دعا و سرود ملی - که انسان را به تفکر درباره صلح وامی‌دارد. تا زمانی که نتوانیم مفهوم صلح را در باور خود تحقق بخشیم، ما - نه این تن در این تخت خواب، بلکه میلیون‌ها تن دیگری که به دنیا می‌آیند - در همین تاریکی دراز خواهیم کشید و همین صدای رگبار مرگ را بالای سر خواهیم شنید. بگذرید فکر کنیم چه کار می‌توانیم بکنیم تا در حالی که تفنگ‌ها روی تپه بام‌بام‌بام صدا می‌کنند و نورافکن‌ها ابرها را لمس می‌کنند و هر از چندگاه، گاه نزدیک، گاه دور دور، بمبی فرو می‌افتد، تنها پناهگاه مؤثر حملات هوایی را ایجاد کنیم.

آن بالا در آسمان، مردان جوان انگلیسی و مردان جوان آلمانی در حال جنگیدن با یکدیگرند. مدافعان مردند، مهاجمان مردند. به زن انگلیسی، چه برای جنگ با دشمن و چه برای دفاع از خودش اسلحه‌ای داده نشده. او باید امشب بی سلاح دراز بکشد. با این حال، اگر اعتقاد دارد جنگی که آن بالا در آسمان جریان دارد جنگی است از طرف انگلیسی‌ها برای حراست از آزادی و از طرف آلمانی‌ها برای نابودی آزادی، او باید، در حد توان، در کنار انگلیسی‌ها بجنگد. تا چه اندازه می‌تواند بدون سلاح گرم برای آزادی بجنگد؟ با آماده کردن اسلحه، لباس و غذا، اما راه دیگری برای جنگیدن به خاطر آزادی بدون [به کارگیری] اسلحه وجود دارد: ما می‌توانیم با نیروی فکر بجنگیم. می‌توانیم اندیشه‌هایی تولید کنیم که به مرد جوان انگلیسی که آن بالا در آسمان در حال جنگیدن است، برای شکست دشمن کمک کند.

اما برای کارگر ساختن اندیشه‌ها، باید قادر به شلیک آن‌ها باشیم. باید به آن‌ها عمل کنیم. و زنبور قرمزی که در آسمان است، زنبور قرمز دیگری را در ذهن بیدار می‌کند. در تأیید امروز یک صدای ویژ بود - صدای زنی که می‌گفت: «زنان در سبست حرفی برای گفتن ندارند». هیچ زنی در کبینه یا هر سمّت مسئول دیگری وجود ندارد. اما تمام اندیشه‌سازی که در موقعیتی قرار دارند که می‌توانند اندیشه‌ها را کارگر سازند، مرد هستند. این شیوه تفکری ست که فکر کردن را می‌کشد، و بی مسئولیتی

را تشویق می‌کند. چرا سرمان را در بالش پنهان نکنیم، گوش‌ها را بندیم و دست از این فعالیت بی‌حاصل اندیشه‌سازی برداریم؟ چون میزهای دیگری هم جز میز مقامات و میز مذاکره وجود دارد. آیا اگر از فکر کردن شخصی، فکر کردن دور میز چای دست برداریم چون به‌منظر بی‌فایده می‌رسد، مردان جوان انگلیسی را بدون سلاحی که می‌تواند برای شان از دشمند باشد، نمی‌گذاریم؟ آیا ما به این دلیل بر روی ناتوانی‌های مان تأکید نمی‌کنیم که توانایی‌های مان شاید ما را در معرفی سوء استفاده، و شاید تحقیر فرار می‌دهد؟ بلیک نوشت: «من از جنگ ذهنی دست بر نمی‌دارم.» جنگ ذهنی یعنی اندیشیدن برخلاف جریان، نه در مسیر آن.

این جریان دیوانه‌وار حرکت می‌کند. به شکل رگباری از کلمات از [دهان] سیاست‌مداران و بلندگوها خارج می‌شود. هر روز به ما می‌گویند که ما ملتی آزاد هستیم که برای دفاع از آزادی می‌جنگیم. این جریان است که خلبان جوان را چرخانده و به آسمان برده و او را در حال چرخ زدن میان ابرها نگه می‌دارد. این پایین، یا سقفی که از ما محافظت می‌کند و یک ماسک ضد گاز دم دست‌مان، وظیفه ماست که کیسه‌های گاز را سوراخ کنیم و بذره‌های حقیقت را کشف کنیم. این حقیقت ندارد که ما آزاد هستیم. امشب ما هردو زندانی هستیم - او با تفنگ دم دستش ماشینش را پر می‌کند؛ و ما با ماسک ضد گازی دم دست‌مان در تاریکی دراز می‌کشیم. اگر ما آزاد بودیم آن بیرون در هوای آزاد بودیم. می‌رقصیدیم، در حال بازی کردن بودیم. با پشت پنجره نشسته بودیم و با هم حرف می‌زدیم. چه چیزست که مانع ما می‌شود؟ «هیتلر!» بلندگوها یک صدا فریاد می‌کنند. هیتلر کیست؟ چیست؟ جواب می‌دهند: ستیزه‌جویی، ستم‌گری، تجلی عشق دیوانه‌وار به قدرت، نابودش کنید، و آزاد خواهید شد.

صدای موتور هواپیماها اکنون شبیه صدای اره کشیدن به یک شاخه درخت در بالای سر شده. به هرسو می‌رود، به یک شاخه در ست بر فراز خانه‌اره می‌کشد و اره می‌کشد. صدای دیگری شروع می‌کند به اره کشیدن در مغز. «زنان توان»، این سخن لیدی استور در تأیید امروز صبح بود - «به دلیل وجود هیتلر بسمی ناخودآگاه در دل مردان، زیر سلطه نگه داشته شده‌اند.» قطعاً ما زیر سلطه ایم. ما امشب به یک اندازه زندانی هستیم - مردان انگلیسی در هواپیماهای شان، و زنان انگلیسی در تخت خواب‌های شان. اما اگر دست از فکر کردن بکشند چه بسا کشته شود، و ما هم همین‌طور. پس بگذرید به جای او فکر کنیم. بگذرید سعی کنیم هیتلر بسم ناخودآگاهی را که ما را زیر سلطه نگه می‌دارد به خود آگاهی بکشیم. این میل به ستیزه‌جویی ست؛ میل به حاکم‌بودن و به بردگی گرفتن. حتی در تاریکی می‌توانیم ببینیم که نمایان شده. می‌توانیم و بیشترین مغازه‌ها را ببینیم که برق می‌زنند؛ و زنانی را که زل زده‌اند؛ زنانی بزرگ کرده؛ زنانی شبک‌پوش؛ زنانی بال‌های سرخ و ناخن‌های سرخ. آنان برده‌هایی هستند که سعی می‌کنند به بردگی بگیرند. اگر ما بتوانیم خودمان را از بردگی رها کنیم قطعاً مردان را از ستم‌گری آزاد می‌کنیم. هیتلر‌ها را برده‌ها پرورش می‌دهند.

بمبی فرو می‌افتد. تمام پنجره‌ها صدای می‌کنند. تفنگ‌های ضد هوایی فعال می‌شوند. آن بالا روی تپه، زیر توری که

Photo: Gisèle Freund

# وولف درباره دی. اچ. لارنس

■ ترجمه هلن افجه‌ای

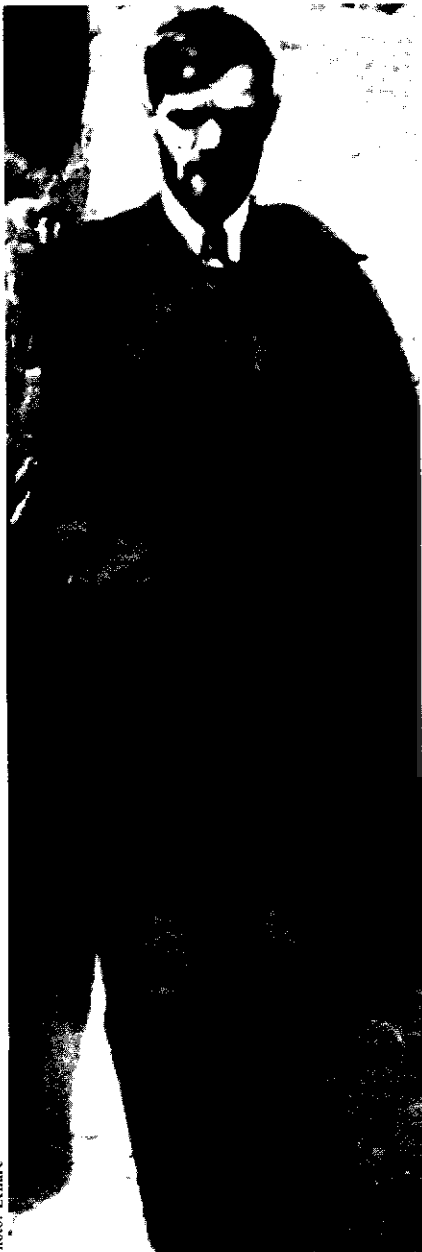


Photo: Lenare

سر بیش تر شده. تمام نورافکن‌ها مرا قیندا. آن‌ها رو به نقطه‌ای دقیقاً بالای این سقف قرار دارند. ممکن است هر لحظه بمبی روی همین اتاق فرو افتند. یک، دو، سه، چهار، پنج، شش... ثانیه‌ها می‌گذرند. بمب فرو نیفتاد. اما در این ثانیه‌های تعلیق تمام افکار متوقف شدند. تمام احساسات، به‌جز دلهره‌های گنگ، بند آمدند. میخی تمام هستی را به یک فیبر محکم کرده. از این رو احساس ترس و نفرت بی‌نتیجه و بی‌ثمر است. همین که ترس از میان می‌رود، ذهن فعال می‌شود و با تلاش برای خلق کردن، به‌طور غریزی خودش را احیا می‌کند. از آنجایی که اتاق تاریک است، تنها می‌تواند از روی حافظه خلق کند. می‌رود به سراغ خاطره‌های اوت دیگر: در بایرویت، در حال گوش دادن به واگنر؛ در رم، در حال قدم‌زدن در کامپانیا؛ در لندن، صداهای دوستان در خاطر زنده می‌شود. بریده‌های اشعار بازمی‌گردند. هر کدام از آن افکار، حتی در خاطره، بسیار سودمندتر، جانبخش‌تر، اقیانم‌بخش‌تر و سازنده‌تر از دلهره‌های گنگ ناشی از ترس و نفرت است. بنابراین اگر می‌خواهیم جای خالی از دست دادن افتخار و تفنگ را برای مرد جوان پر کنیم، باید امکان دستیابی او به احساسات خلاق را فراهم کنیم. باید باعث خوشبختی شویم. باید او را از قید ماشین‌ها رها کنیم. باید او را از زندانش بیرون بیاوریم و به هوای آزاد ببریم. اما فایده‌ی آزاد ساختن انگلیسی‌جوان چیست، اگر آلمانی‌جوان و ایتالیایی‌جوان برده باقی بمانند؟

نورافکن‌ها که از این سو به آن سوی آبار تمان می‌لرزند، اکنون هوابیما را گیر انداخته‌اند. از این پنجره حشره‌تقره‌ای کوچکی که در روشنایی می‌چرخد و بیج و تاب می‌خورد، دیده می‌شود. تفنگ‌ها با بمب‌بامب‌بامب صدا می‌کنند. بعد باز می‌ایستند. احتمال دارد هوابیماهای مهاجم پشت تپه سرنگون شده باشد. چند روز پیش یکی از خلبانان در مزرعه‌ای نزدیک این جا به سلامت فرود آمد. او که نسبتاً خوب انگلیسی حرف می‌زد به دستگیر کننده‌اش گفت: «چقدر خوشحالم که جنگ تمام شده! بعد مردی انگلیسی به او یک سیگار داد، و زنی انگلیسی برایش یک فنجان چای درست کرد. به نظر می‌رسد این نشان می‌دهد که اگر شما بتوانید مرد را از ماشین‌ها آزاد کنید، بدر یک‌سره بر روی زمین سنگلاخ نمی‌افتد. چه بسیار بارور شود.

سرانجام تمام تفنگ‌ها شلیک را متوقف کردند. تمام نورافکن‌ها خاموش شدند. تاریکی طبیعی یک شب تابستانی باز می‌گردد. دوباره صداهای معصومانه روستا به گوش می‌رسند. سببی گرومب به زمین می‌خورد. جغدی در حالی که از درختی به درخت دیگر در پرواز است، هوهو می‌کند. و ناگهان سخنان تقریباً فراموش‌شده‌ی یک نویسنده‌ی پیر انگلیسی به یاد می‌آید: «شکار چیان در آمریکا هستند... بگذارد این یادداشت‌های پرکننده را برای شکار چینیانی بفرستیم که در آمریکا هستند. برخی مادران و زنانی که تازه حال شلیک مسلسل خواب‌شان را برهم زده، با این امید که درباره‌ی آن‌ها خیرخواهانه و سخاوتمندانه دوباره فکر کنند، شاید آن‌ها را به قالب مفیدی در آورند. و اکنون هنگام خواب است در نیمه‌ی تاریک جهان. ▶

۱- ویرجینیا وولف این مطلب را در اگوست ۱۹۴۰ برای همایشی در آمریکا درباره‌ی مسائل جاری مربوط به زنان نوشته

نوارهایی از مواد سبز و قهوه‌ای بر روی آن چسبیده شده تا شبیه رنگ برگ‌های پاییزی شود، تفنگ‌ها از نظر مخفی شده‌اند. اکنون تمام آن‌ها هم‌زمان شلیک می‌کنند. در برنامه‌ی ساعت نه رادیو به ما خواهند گفت: «در طول شب جهل و چهار هوابیما دشمن سرنگون شدند. ده تا از آن‌ها با آتش ضد هوایی، و بلندگوها می‌گویند که یکی از شرایط صلح، خلع سلاح شدن است. فرار است در آینده نه تفنگی، نه ارتشی، نه نیروی دریایی‌ای و نه نیروی هوایی‌ای وجود داشته باشد. دیگر به هیچ مرد جوانی آموزش داده نمی‌شود که با سلاح بجنگد. این، زینور قرمز ذهنی دیگری را در حفره‌های مغز بیدار می‌کند - نقل قول دیگری را. «جنگیدن با دشمنی واقعی، کسب افتخار و عزت ابدی با شلیک کردن به بیگانگی محض، و بازگشت به خانه با سینه‌ای پوشیده از مدال و نشان، اوج آرزوی من بود... این همان چیزی بود که تا به حال زندگی‌ام را وقف آن کرده بودم. تحصیلاتم، تعلیماتم، همه چیزم...»

این‌ها سخنان یک مرد جوان انگلیسی بود که در جنگ قبل جنگیده بود. در مقابل آنان، آیا متفکران حال حاضر واقعاً بر این باورند که با نوشتن «خلع سلاح، بر روی یک ورق کاغذ، پشت میز مذاکره، تمام کاری را که لازم است انجام می‌دهند؟ تشویش خاطر آتلو تمام می‌شود. اما آتلو باقی خواهد ماند. خلبان جوان آن بالا در آسمان تنها با صدای بلندگوها حرکت نمی‌کند؛ صداهایی در درونش او را به حرکت درمی‌آورند - غرایز دیرین، غرایزی که تعلیمات و سنت آن‌ها را برورش داده و گرامی شمرده. آیا باید او را برای آن غرایز سرزنش کرد؟ ممکن است به دستور سیاستمداران پشت یک میز غریزه‌ی مدوری را کنار گذاشت؟ فرض کنید از جمله شرایط صلح ایجاب می‌کرد که «بچه‌دار شدن محدود به طبقه‌ی بسیار کوچکی از زنان به‌طور خاص برگزیده باشد». آیا به آن تن در می‌دهیم؟ نباید بگوییم که، «غریزه‌ی مدوری افتخار یک زن است. این همان چیزی بود که تا به حال زندگی‌ام را وقف آن کرده بودم. تحصیلاتم، همه چیزم...» اما اگر لازم بود که به خاطر بشریت، برای صلح جهانی، بچه‌دار شدن محدود شود، بر غریزه‌ی مدوری غلبه شود، زنان این کار را می‌کردند. مردها به آنان کمک می‌کردند. به آن‌ها به خاطر خودداری از بچه‌دار شدن شان احترام می‌گذاشتند. موقعیت‌های مناسب دیگری برای قدرت خلاقه‌شان در اختیارشان می‌گذاشتند. این هم باید بخشی از جنگ ما برای آزادی را تشکیل بدهد. ما باید به مردان جوان انگلیسی کمک کنیم تا عشق به مدال و نشان را در دسرین، نغازها، زنانی از درون نشان ریشه‌کن رل ردانند؛ زنانی کنند. ما باید برای آن‌هایی بزرگ‌کرده؛ زنانی با که تلاش می‌کنند در لب‌های سرخ و ناخن‌های درون‌شان بر غریزه‌ی سرخ آنان برده‌هایی جنگیدن، بر هیتلر بسم هسمد که سعی ناخودآگاه‌شان غلبه کنند، می‌کنند به بردگی فعال نیست‌ها ای بی‌کیرند. اگر ما نتوانیم خودمان را از بردگی رها کنیم مردان را از ستم‌گری آزاد می‌کنیم. هیتلرها را برده‌ها برورش می‌دهند.